



ضيافت و ميراث

[نمایش نامه]

بهرام بیضی

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

تفلیسه

[شبان شولا به دوش، و چوبدستی به مشت، در شاخ
می دمد. صبر می کند؛ گوش می دهد؛ از دور صداهای
درهمی می رسد - همراه باد. شبان عرق پیشانی اش
را پاک می کند. نگاهی به بالا؛ به آفتاب. دوباره بوق
می زند؛ نوکر به شتاب وارد می شود]

نوکر ارباب می آد! ارباب می آد!

[مکث. شبان که در شاخ می دمید، اکنون گوشش
به صداهای دوردست -]

نوکر آقا، آی آقا -

شبان با من بودین؟

نوکر ارباب می آد.

شبان کی؟

نوکر ارباب من.

شبان تو کی هستی؛ اربابت کیه؟

نوکر همون دیگه.

شبان همون که من منتظرش هستم؟

نوکر اون شما رو شناخت.

شبان ما با هم بزرگ شدیم.

نوکر [نگاهش روی نقطه‌ی دوری می ماند] داره شروع می شه - [خوشحال]

رقص، آواز، گُشتی -

شبان اون سرشلوغه.

نوکر از همه جا اومده؛ اونهایی که دستشون به دهنشون می رسه! و -

اونهایی که دستشون به دهنشون نمی رسه. چه صدایی بود از جرینگ

خفتی و خلخال! زنها هر چی داشتن از ته صندوقخونه‌ها درآورده‌ن

به خودشون آویزون کنن. مردها نو شده‌ن. چه باد و قُمپیزی! بعضی با

قاطر اومده‌ن؛ بعضی نوکر و مهتر آورده‌ن؛ خیلی‌ها خدم و حشمشون

رو جلو جلو فرستاده‌ن. کور باش و دور باش می زنن. دود بلند شد؛

صدای سازو می شنوین؟

شبان [تأیید می کند] ها!

نوکر این مهمونی سالها بیاد و بره یاد همه می مونه!

شبان مبارک همه!

نوکر ارباب ضیافت داره. خرید تموم نشده - [شادی از صورتش می پرد]

وقت گذشت؛ دیر شد! دیر شد! [راه می افتد، ولی نرفته می ماند] شما

می دونین چیه که قیمت داره؟

شبان [مردّد] راستش؛ برای هر کس چیزی.

نوکر من باید چیزی پیدا کنم که قیمت داشته باشه. ارباب می خواد. برای

پیشکشی می خواد!

شبان خیلی چیزها هست.

نوکر به من نگفتن عقب چی بگردم! [گوشش را به زمین می چسباند] صدای

باشو می شنوین؟

شبان یعنی راست راستی داره می آد؟
 نوکر سوار بر اسب دورنگ؛ با چتر سیاهش! از چهار سمت می آد. من باید
 بدوم! اگه دیر کنم منو می زنه؛ به آخور می بنده.
 شبان آخور؟
 نوکر طویله! نگین که اینجا معطل کردم. بگین که مثل باد گذشتم.
 [شبان از درد روی خود خم می شود]

— پهلوتون!

شبان یه نی لبک به چنته دارم؛ عوض محبت های تو.
 نوکر [می گیرد؛ خوشحال] خوش آهنگه؟
 شبان باید خوب بزیش.
 [نوکر نی لبک را امتحان می کند]
 شبان شوخی کردی که گفتی تو رو به آخور می بنده. شوخی کردی که گفتی
 طویله!

نوکر ارباب شوخی رو دوست داره — [می ماند و بو می کشد] بوی خون! [بو
 می کشد و روی زمین عقب چیزی می گردد] بو بکش —
 شبان [پنهانکار] گمان نکنم.
 نوکر ردش هست. یه زخمی از اینجا رد شده. شاید گرگ —
 شبان [تند یادآوری می کند] آره، اونم زخمی بود!
 نوکر از گرگ زخمی بترس — [وحشت زده نشان می دهد] گله ی شماس؟
 شبان ها؟
 نوکر مواظبش باشین!

[به سرعت خارج می شود]

شبان چی؟ [فکر می کند] چی گفتی؟ — [صدا می زند] هی — [راه می افتد]
 هی — هی — [می ایستد و نعره می زند] هی هی هی —!
 [یکهو صدایش از دردی ناگهانی بند می آید.
 چوبدستی اش رها می شود. صداهای دور. شبان

تلو می خورد و به زانو می افتد. شولا را پس می زند.
 پهلوی خونینش دیده می شود. مشتی خاک چنگ
 می کند و به روی زخم می مالد. با تشنگی قمقمه ی
 آبش را سر می کشد؛ نفس های تُند می زند. صدای
 دمیدن در بوق، شبان می شنود. یکدفعه چوبدستی
 را می قاپد و با تکیه بر آن بلند می شود]

شبان هی — هی —

صدای دهباشی هی هی هی!

شبان اینجا؛ از این طرف.

صدای دهباشی هی —

شبان هی!

[دور خودش می چرخد. زخم را کاملاً پوشانده
 است تا دیده نشود. صدای سازها از دور؛ دهباشی
 سرزنده و خوشحال وارد می شود]

دهباشی حُب، من او مدم.

شبان سلام. سلام دهباشی.

دهباشی ما رو پاک فراموش کردی — [می خندد] خوش احوال که هستی —
 هان؟

شبان می گفتم نمی آی.

دهباشی برعکس؛ تا پیغامت رسید راه افتادم.

شبان پیغام؟

دهباشی یکی گفت منتظرم هستی! یادته؟ ما اونوقتها همدیگه رو برادر صدا
 می کردیم.

شبان چه روزهایی!

دهباشی روزهایی که با باد رفتن! [می خندد] کی فکرشو می کرد؟ هنوزم باورم
 نمی شه —

شبان حُب ديگه —

دهبashi سرم خيلى شلوغه؛ چراغونى، آتشبازى، پخت و پز —

شبان خير باشه!

دهبashi عروسى دخترم! [مكث] خيلى پير شدى.

شبان [از زير نگاه او فرار مى كند] شما نه؛ اما عوض شدى.

دهبashi سرم به ابرمى رسه. نگاه كن؛ زمينهاى من از چهار طرف به هم رسيده.

با اين حال اومدم. تو چرا نيومدى؟

شبان نمى شد دهباشى.

دهبashi درسته؛ به خاطر گله!

شبان يه موضوعيه —

دهبashi هميشه موضوعى هست. باشه بعد از شام. تو اين همه راه اومدى —

[تلخ] براى عروسى اون؛ كه تو رو مى خواست؛ و اگر من نگهت

مى داشتم شايد منو دعا مى كرد! [مى خندد] حُب، به ضيافت ما

خوش اومدى.

شبان ضيافت؟ — تعجبه كه ازم نمى پرسى چرا اومدم!

دهبashi حُب اين كه معلومه.

شبان من كمك مى خوام.

دهبashi پول؟

شبان كمك!

دهبashi حواسم هست. الان يه نفر داره دريه در عقب يه چيز قيمتى مى گرده.

شبان [متحير] براى من؟

دهبashi براى تو. بعد تو مى ديش به خود من. به رسم —

شبان پيشكشى؟

دهبashi نمى شه كه دست خالى به ضيافت من بياى.

شبان [ناگهان] صدائى نشنيدى؟

دهبashi صدا؟

شبان زوزه ي گرگ!

دهبashi نه پسر جان؛ من چيزى نشنيدم.

شبان دهباشى؛ من به ضيافت نمى آم.

دهبashi [جاخورده] براى همين پي من فرستادى؟

شبان من پي كسى نفرستادم.

دهبashi ولى تو اينجا منتظر من بودى!

شبان آره — من بوق زدم. يه پيغامى داشتم؛ اما كسى نبود بياره!

دهبashi [خوشحال] درسته؛ كسى نيست! همه رختها رو نو كرده ان! از امروز تا

هفت شب و روز همه مهمون من اند!

شبان نوكرتون —

دهبashi اون حيون؟

شبان از اينجا رد مى شد. گفت شما مى آين. اونوقت من منتظر شدم.

دهبashi نوكرم — درسته؛ خود اون پيغام تو رو داد. مى گفت با من كارى دارى.

شبان اما من پيغام نداده بودم.

دهبashi حُب، پس خودش اينطور خيال كرده. پس اشتباه كرده!

شبان به دل نگرين.

دهبashi پس ما اشتباهاً روبرو شديم. مى تونيم برگرديم.

شبان من نمى تونم.

دهبashi هيها؛ شايد تو همى چون اصلاً دعوت نشدى. بيا؛ اين طومار

همه جا خونده شده! عقلاى قوم — هرچى داشتيم مُلا و مكتب دار —

عقلشونو سر هم كردن تا اين نوشته شد! اما از بدبختى دنيا هنوز

بزرگتر از زمينهاى من؛ و ممكنه — از بدبيارى من — هنوز باشن

كسايى كه اونو نشنيده باشن! بيا، بخون —

[شبان دست مى برد به چشمان خود و مى مالد.

مكث. دهباشى با حركتى كاغذ را باز مى كند و

مى خواند —